



برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی  
را در سایت زیر تماشا فرمایید.

[www.parvizshahbazi.com](http://www.parvizshahbazi.com)



## پیغام عشق

قسمت سیصد و هشتادم





آقای فریدون از مهرشهر کرج



سلام روز شیرین امروز، مبارک. فریدون هستم از مهرشهر کرج  
هشتاد و پنجمین بیت، با کلمه‌ی (اَلْسَتْ) در مثنوی

همچنانکه وسوسه و وحی اَلْسَتْ  
هر دو معقول‌اند، لیکن فرق هست

-مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۴۹۰

قصه‌ای از دفتر سوم، از بیت ۳۴۱۹ تا ۳۴۹۳ در آمدن حمزه رضی الله در جنگ، بی زره...مولانا، در این بخش از مثنوی، از شخصیت حمزه، عموی پیامبر، [که نماد شجاعت و رزم آوری است و در زمان اندکی پس از بعثت پیامبر تسلیم شد]، در قصه‌ای نمادین بهره می‌گیرد تا به نکاتی مهم پردازد. قصه می‌گوید حمزه، عموی پیامبر، بعد از این که به دین اسلام گروید و مرکزش به نور تسلیم آگاهانه روشن شد، بدون پوشیدن زره به میدان جنگ می‌رفت و به صف دشمنانی که تا دندان مسلح بودند حمله می‌کرد. مردم به او می‌گفتند، تو که مسلمان! مگر نشنیده‌ای که خداوند در قرآن می‌فرماید: «خود را با دست خود به هلاکت می‌فکنید؟»

– آیه ۱۹۵ سوره بقره

پس چرا بدون زره و حفاظت از بدنت به میدان جنگ می‌روی؟ مگر تو همانی نیستی که در جوانی، با زره به صف دشمنان حمله می‌کردی؟ حالا که پیر شده‌ای و بیشتر نیاز به مراقبت از خودت داری، چرا اینگونه به جنگ می‌روی؟

تیغ، حرمت می‌ندارد پیر را  
کی بود تمییز تیغ و تیر را؟

– مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۴۲۷

شمشیر که میان پیر و جوان تفاوتی قائل نیست و همه را زخمی می‌کند یا به هلاکت می‌رساند؛ و همچنان از روی نادانی به نصیحت خود ادامه دادند. مولانا، تا این بخش از قصه، شجاعت و شهامت حمزه را در قبل و بعد از تسلیم شدن او، به ما نشان می‌دهد.

گفت حمزه: «چونکه بودم من جوان  
مرگ می دیدم، وداع این جهان

– مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۴۲۹

حمزه می گوید از خامی و ناپختگی من بود که در جوانی، مرگ را پایان این جهان می دیدم و برای همین در جنگ  
زره می پوشیدم تا با ضربه شمشیر دشمن هلاک نشوم.

لیک از نور محمد، من کنون  
نیستم این شهر فانی را زبون

– مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۴۳۱

نور محمد، همان نور مرکز عدم شده‌ی حمزه است و می گوید بعد از تابش نور یکتایی در این مرکز، دیگر هیچ  
دل بستگی‌ای به جهان فانی در من باقی نمانده است.

از برونِ حس، لشکرگاه شاه  
پر همی بینم ز نورِ حق، سپاه

-مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۴۳۲

این بیت به تغییر دیدگاه ما از محدودیت هشیاری جسمی به دید ناظر، اشاره می کند. حمزه می گوید از وقتی تسلیم شدم و از این دید محدود جسمی فراتر رفتم در پهنه این جهان، هر اتفاقی را ادامه انوار الهی می بینم، یعنی همه چیز در زیر پرتو خواست اوست و من در زیر تابش این نور، هیچ مقاومتی از خود ندارم. چون مرکز من با آن نور یکی است و در یکپارچگی، هیچ مقاومتی نیست. آیا این ابیات بی نظیر نیستند؟

از برونِ حس، لشکرگاه شاه  
پر همی بینم ز نورِ حق، سپاه

-مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۴۳۲

خیمه در خیمه، طناب اندر طناب  
شکر آنکه کرد بیدارم ز خواب

– مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۴۳۳

هزار توی علل و اسباب، که آقای شهبازی به تازگی در برنامه‌های ۸۷۱ و ۸۷۲ آنها را برای ما باز کردند، هزار توی خواب ما در ذهن هستند. «افسانه‌ی من ذهنی» هستند. ذهن ما خیمه در خیمه و طناب اندر طناب به هم بافته شده است و ما دلیل هر چیزی را در ذهن جستجو می‌کنیم و اگر طبق میل ما نباشد مخالفت می‌کنیم و در این خیمه‌ها تمام عمر خود را تلف می‌کنیم. حمزه، خویش پیامبر است. یعنی ما نیز خویش پروردگار یا امتداد هشیاری او هستیم. اگر او شکر می‌کند که با تسلیم کردن مرکزش، به بیداری رسیده.. اکنون نوبت ماست که زره از تن برگزینیم.. زره، نماد همان مقاومتی است که ما از طریق سبب‌ها و علت‌ها برای وجود محدود خود طراحی کرده‌ایم تا بصورت یک یا چند هویت باز هم باقی بمانیم.

آنکه مردن، پیش چشمش تهلکه‌ست  
امر لا تُلْقُوا بَگیرد او به دست  
– مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۴۳۴



می گوید کسی که مرگ جسمانی را برابر با هلاکت و نیستی می داند از دیدگاه همان علل و اسباب ذهنی و محدودیت هایش به مرگ می نگرد و این آیه را برای پنهان کردن ترس خود به کار می گیرد.

و آنکه مُردن پیش او شد فتح باب  
سارِعُوا آید مر او را در خطاب

– مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۴۳۵

ولی برای کسی که تسلیم شده و دید او، دید ناظر است و با چشم پروردگارش می بیند، این مرگ برابر با کنار رفتن پرده‌هاست و مضمول امر «بشتابید» از قرآن کریم است. «و بشتابید به سوی آمرزشی از پروردگارتان و به سوی بهشتی که فراخنای آن به اندازه فراخنای آسمان‌ها و زمین است، که برای پروا پیشگان فراهم آمده است.»

– آیه ۱۳۳ سوره آل عمران. برای همین است که مولانا، ما را با نام حمزه در این قصه فرا می خواند. او با همان بُعد شیر مردی و شهامت ما، از عدم مرکزمان کار دارد و کاری به این ندارد که با خواندن و فهمیدن قصه و دو دو تا چهارتا کردن، بالاخره ذهن ما قانع بشود که با تسلیم شدن حتماً به ما سودی می رسد. اولین شرط لازم، بیرون آوردن همین زره علل و اسباب ذهنی است، تا تسلیم ما شکل بگیرد. راستی چرا اغلب تسلیم ما کارساز نیست؟

چون هنوز با ذهن تسلیم می‌شویم و از درون پُر از شرط و شروط و پُر از قضاوت و خوب و بد هستیم. پس هنوز با زره به میدان می‌رویم؛ مبادا یکی از تیرهای پروردگار به همانیدگی‌های ما بخورد.

الْحَذْرُ اِی مَرِّ بِنَانٍ، بَارِعُوا  
الْعَجَلُ اِی حَشْرِ بِنَانٍ، سَارِعُوا

–مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۴۳۶

می‌گوید ای کسانی که مرگ را پایان این دنیا می‌دانید، در رها کردن این اندیشه، پیش دستی کنید و ای کسانی که با تسلیم، مرکز خود را تقدیم او کرده‌اید و «آخرین» شده‌اید؛ بشتابید!

الصَّلَا اِی لَطْفِ بِنَانٍ، اِفْرَحُوا  
الْبَلَا اِی قَهْرِ بِنَانٍ، اِتْرَحُوا

–مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۴۳۷

از سر سپردگی شمایی که مُردن به همانیدگی‌ها را لطف پروردگار می‌شمارید، شادی بی‌سبب در چهار بُعد تان جاری باشد و از مقاومت شمایی که علل و اسباب را همچون زره در محافظتِ منِ ذهنی خود بکار می‌گیرید و همچون زاغ، برای بقای بیشتر تلاش می‌کنید، ترس و غم و عذاب باشد.

آنکه می‌ترسی ز مرگ اندر فرار  
آن ز خود ترسانی ای جان، هوش دا

– مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۴۴۱

اگر از رها کردن هویت‌های تنیده در هم خود می‌ترسی به این دلیل است که خود حقیقی خود را با این بافت همانیده اشتباه گرفته‌ای و بودن خود را روی این تصویر ساختگی سرمایه‌گذاری کرده‌ای. پس مرگ هم مثل آینه‌ای هر آنچه که تو هستی، به تو نشان می‌دهد. پس همواره از مرگ می‌ترسی و مدام از آن می‌گریزی. حالا! ای جان! به خود بیا و دیدگاهت را تغییر بده!

روی زشت توست نه رُخسار مرگ  
جان تو همچون درخت و، مرگ، برگ

-مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۴۴۲

اگر با تسلیم شدن حقیقی این مرکز را تقدیم او کنی و بافت همانیدگی هایت، همچون زره حمزه فرو بریزد، با چشم خداییت خودت به خوبی می بینی که این رها کردن همه جانبه ی هویت های دنیایی، همچون ثمره یا برگ بودن حقیقی توست. یعنی عملکرد خدایی توست. در ادامه ابیات، مولانا می گوید به دلیل داشتن اختیار از سمت زندگی، مسئولیت اینکه برای خودت هویت بسازی یا اینکه تسلیم باشی با خود توست؛ اما باید بدانی عمل تو هر لحظه کیفر و پاداشی با خود به همراه دارد که همجنس عمل تو نیست اما نتیجه آن است.

آن همه سختی و زور است و عرق  
وین همه سیم است و زر است و طبق

-مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۴۴۷

مثل کسی که در کار پُر مشقتی، از نیروی بدنی خود بهره بگیرد و عرق بریزد؛ اما مزد او سکه‌های نقره و طلا باشد. منظور این است که اگر با انتخاب خودت تصمیم بگیری هشیارانه درد انداختن این هویت‌های کاذب را بکشی و کار کنی.. پاداش تو از جنس بینهایت شدن مرکزت هست. و مثالهای دیگر مولانا در ابیات بعدی، درباره این است که مبداء حرکت درونی ما از «افسانه‌ی من ذهنی» به «حقیقت وجودی»، داشتن قدرت اختیار و انتخاب است و این اختیار، زمانی موجب تبدیل ما می‌شود که همچون حمزه به شناخت یا شناسایی پیام حضرت رسول برسیم. این شناخت در حمزه موجب تسلیم او شد و از عدم تصمیم گرفت بگذارد تیر قضا به هویت‌های دنیوی او برخورد کند. هرچند کسانی باشند که با دید جسمی خود، این کار حمزه را از بی‌عقلی و بی‌درایتی او بشمارند، اما عملکرد حمزه از مرکز عدم او قابل دیدن از منظر دیدگاه محدود جسمی نیست.

همچنان که وسوسه و وحی آلت  
هر دو معقول‌اند، لیکن فرق هست

– مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۴۹۰

و در بیت‌های پایانی قصه به ما می‌گوید که از مرکز انسان هم وسوسه شیطان و هم ندای «آیا من پروردگار تو نیستم؟» به گوش می‌رسد و هر لحظه انسان این اختیار را دارد که یکی را انتخاب و عمل کند. وجه تمایز حمزه با جنگجویان دیگر، همین «انتخاب» اوست. حمزه «انتخاب» می‌کند «خویشی با حضرت رسول» را زندگی کند. ما نیز حمزه و ارانه انتخاب می‌کنیم. خویشی خود با پروردگار یگانه را زندگی کنیم. این خویشی مغز آن تسلیم است و این تسلیم مغز شناسایی و شناخت در ماست.

گر تو صراف دلی، فکرت شناس  
فرق کن سر دو فکر چون نخاس

– مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۴۹۲

پس خداوند تو را با اختیار و انتخاب آفریده و به تو قدرت تمییز و تشخیص داده و اجازه داده که بین وسوسه محدود و ندای یکی شدن با لایتناهی، یکی را انتخاب کنی. باشد که در این انتخاب همواره «پایمرد» و «جان بر کف» باشیم.

با سپاس فراوان، فریدون از مهرشهر کرج



خانم فاطمه از گلپایگان



با سلام خدمت آقای شهبازی و دوستان گنج حضور. نکاتی چند از غزل ۳۰۱۳ برنامہ ۸۷۱

یار در آخر زمان کرد طرب سازی  
باطن او جد جد، ظاهر او بازی

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۰۱۳

زندگی بساط طرب و شادی را فراهم آورده و بزم عشق را به راه انداخته است و همه انسانها را به این بزم دعوت کرده است. حالا آدرس این بزم کجاست؟ و موعد جشن چه زمانی است؟

مکانم لامکان باشد، نشانم بی نشان باشد  
نه تن باشد نه جان باشد، که من از جان جانانم

-منسوب به مولانا



آدرس بزم طرب لامکان است. یعنی در مرکز عدم شده ما انسانها ست و زمانش این لحظه بی نهایت است. بی زمانی و بی مکانی و دسترسی زندگی به انسان منظور اصلی این جشن است. آنقدر این منظور مهم است که هدف از خلقت همین زنده شدن انسان به این خصوصیت لامکانی و لازمانی است. پس به طور جدی همه انسان ها باید خودشان را برای شرکت در این بزم آماده کنند و دست از ظواهر بکشند. پس از لایه ظاهری وجود باید عبور کرد و فقط و فقط به شرکت در این بزم پرداخت. راستی وسیله نقلیه برای عموم تنها یک وسیله است به وسعت لامکان و آن فضاگشایی و تسلیم است که ما را تا سرزمین یکتایی می برد، پس با پذیرش شروع کن تا به مقصد که جشن الهی حضور است برسی.

جمله عشاق را یار بدین علم کشت  
تا نکند هان و هان جهل تو طنازی

—مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۰۱۳

در بزم الهی سر من ذهنی را باید به پیشکشی برد و عقل جزوی را باید باخت. همه انسان هایی که به بزم دعوت شده اند آگاهانه و با علم به این که باید به من ذهنی بمیرند به سرزمین یکتایی می روند و آنجا جایی برای طنازی و قد علم کردن من ذهنی نیست.

ناآگاهی و جهلت را می‌دهی و آن وقت هوشیاری حضور را بر طبق عدم در پیشت می‌نهند.

در حرکت باش از آنک آب روان نفسرد  
کز حرکت یافت عشق سر سر اندازی

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۰۱۳

رقصان و شاد، در حالیکه همانید گیهایت را شناسایی می‌کنی و می‌اندازی و سبک بار فضای دلت را خالی می‌کنی تا آب هوشیاری در آن جریان پیدا کند، به فضای یکتایی می‌روی و در این فضاگشایی و رقص و حرکت توست که زندگی سر من ذهنی‌ات را قطع می‌کند و تو زنده می‌شوی. و در رودخانه وجودت عشق جریان پیدا می‌کند اینگونه هرگز جریان عشق در تو قطع نخواهد شد و برکات زندگی در این جریان به چهار بعد خودت و به جهان بیرون سرازیر خواهد شد.

جنبش جان کی کند صورت گرمابه‌ای  
صف شکنی کی کند اسب گدا غازی؟

طبل غزا کوفتند، این دم پیدا شود  
جنبش پالانی، از فرس تازی

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۰۱۳

به به چه بزم زیبایی زندگی به پا کرده است. طبل جنگ هوشیاری با همانیدگی‌ها کوفته شد، شاه عشق به تماشای دوئل انسان مدعی و همچنین طالب حقیقی با همانیدگی‌ها نشسته و این جاست که مشخص می‌شود فرق میان نقش و خیال انسان من ذهنی که مانند نقشی بر دیوار حمام است با اسبی چوبین، و انسان زنده به حضور که سوار بر اسب فضاگشایی و تسلیم و صبر و شکر و پرهیز است که تیزرو و چالاک با همانیدگی‌ها رویارو می‌شود.

می‌زن و می‌خور چو شیر تا به شهادت رسی  
تا بزنی گردن کافر ابخازی

بازی شیران مصاف، بازی روبه گریز  
روبه با شیر حق کی کند انبازی؟

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۰۱۳

شجاعانه و دلیر همچون شیر به جنگ همانیدگی هایت برو و آنقدر با فضاگشایی بجنگ تا سر من ذهنی ات بیفتد  
و در راه عشق کشته شوی یعنی به من ذهنی ات بمیری. اینگونه به جنگ همانیدگی ها باید رفت نه اینکه روباه  
بازی کنی و آنجایی که باید همانیدگی هایت را بیندازی از جنگ فرار کنی. اینجا فرق روباه من ذهنی مدعی با  
شیر حضور آشکار می شود و می فهمی تو در این راه اگر می خواهی با شیران همراه باشی، باید همانند آنان عمل  
کنی و از انداختن همانیدگی هایت ترس به دل راه ندهی.

گرم روان از کجا، تیره دلان از کجا؟  
مروزی اوفتاد در ره با رازی

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۰۱۳

انسان های متعهد و مسئول را که در این راه تداوم دارند و بی وقفه نور افکن را روی خودشان نگه داشته اند را کجا می‌شود با انسان من ذهنی که مرکز دلش را سیاهی همانیدگی‌ها پر کرده است یکی دانست؟ و درست است که انسان مدتی لازم است در ذهن زندگی کند و با من ذهنی قرین شود اما همراهی من ذهنی با هوشیاری نباید ادامه دار باشد و در سن پایین انسان باید از هوشیاری جسمی خلاصی یابد و روی پای هوشیاری زنده این لحظه یا حضور بایستد و به خدای درونش زنده شود و قرین زندگی و انسان‌های زنده به حضور شود.

عشق عجب غازی است، زنده شود زو شهید  
سر بنه ای جان پاک پیش چنین غازی

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۰۱۳

عشق چه جنگجوی یگانه‌ای است که هم می‌کشد و هم زنده می‌کند و چه تماشایی است این پیکار جان جانان با عقل جزوی. جنگی تمام عیار ولی در سکوت و سکون کامل. این جنگ حتما کشته‌ای خواهد داشت و تا کشته نشوی و نمیری به من ذهنی بازنده تو خواهی بود، اما همین که مردی زنده می‌شوی، برنده می‌شوی.

شهادت که شدی، سر من ذهنی‌ات را که دادی رفت و تسلیم شدی در برابر غازی عشق، آن وقت جان پاک شده از همانیدگی هایت برای همیشه به جانان می‌رسد و جاوید و سرمست می‌شوی.

چرخ تن دل سیاه، پر شود از نور ماه  
گر کند آن آفتاب، مرحمت آغازی

—مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۰۱۳

این من ذهنی که با انرژی زندگی به چرخش در آمده و مقدار حرکت دارد اگر مرکز انسان از همانیدگی‌ها و شرطی‌شدگی‌ها پاک شود ذهن انسان نیز ساده می‌شود و آماده بازتاب نور زندگی به شکل درست می‌شود. چون از زمان روان‌شناختی خارج می‌شود و دیگر نیازی نیست با چرخش فکری‌های همانیده به گذشته و آینده برود و در این وقت لطف و مرحمت زندگی به چهار بعد انسان می‌ریزد و برکات زندگی را در خود شناسایی می‌کنیم.

مطرب و سرنا و دف، باده بر آورده کف  
هر نفسی زان لطف، آرد غمازی

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۰۱۳

زندگی به انسان زنده به حضور در این میدان عشق همه ابزارهای لازم را بخشیده است که همان برکات زندگی و چهار بعد انسان است و می‌خواهد برکاتش را بوسیله انسان در جهان جاری سازد. انسان چنگ خداوند است که می‌خواهد او را بنوازد تا طنین عشق و یکتایی را در کاینات مرتعش سازد و این برکات خواه ناخواه از چنین انسانی ساطع خواهد شد چون آینه چنین انسانی غماز شده است و نور زندگی را منعکس می‌کند.

ای خنک آن جان پاک، کز سر میدان خاک  
گیرد زین قلبگاه، قالب پردازیی

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۰۱۳

خوشا انسان کاملی که از میدان جسمی ذهنش شروع می کند به زدودن آلودگی های همانیدگی و درد های ناشی  
از آن و اینگونه به قلب همانیدگی هایش می تازد و با گشودن فضای دلش و تسلیم و صلح با خویشتن خویش  
قالب روحش را میدان حضور و یکتایی می کند.

با سپاس فراوان فاطمه گلپایگان





خانم پریسا از کانادا



با سلام، مولانا در یک بیت از غزل شماره ۳۰۱۳ دریایی از معنا را جا داده است.

یار در آخر زمان، کرد طرب سازی  
باطن او جد جد، ظاهر او بازی

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۰۱۳

جایی که صحبت از ظاهر و باطن است اما ظاهر و باطن چه؟ ظاهر و باطن "او". جایی که تنها وحدانیت و یکی بودن او می ماند. جایی که می فهمیم غیر از "او" چیز دیگری نیست دید احوال ما دویی می بیند.

این دویی اوصاف دید احوال است  
ور نه اول آخر، آخر اول است

-مثنوی، دفتر ششم، بیت ۸۱۹

آقای شهبازی، مخصوصا در برنامه های اخیر خیلی تاکید داشته اند بر اینکه نگوید "اتفاقات این لحظه" بگوید "اتفاق این لحظه". نگوید "همه لحظه ها"، نگوید "هر لحظه"، بگوید "این لحظه".

تنها کسی می تواند این صحبت را بکند که حقیقتا به این لحظه زنده باشد و ببیند که فقط و فقط این لحظه است که همان "باطن او" است و اتفاق این لحظه که "ظاهر او" است و هر دو "او" است. ذهن ما دویی دارد، چند چیز می بیند. حتی اتفاق این لحظه را هم یک اتفاق نمی بیند، بلکه به صورت اتفاقات مجزا از هم می بیند. اصلا کار ذهن این است که چیزها را به اجزای کوچکتر بشکند تا بتواند آنها را تجزیه و تحلیل کند و درک کند. مثلا اگر از کسی پرسیم اتفاق این لحظه چه است، ممکن است جوابش این باشد که الان چندین اتفاق هم زمان در جریان هستند. مثلا یک اتفاقی سر کار برایم رخ داده، یک اتفاقی در خانه در ارتباط با همسرم، یک اتفاق دیگر هم مربوط به سلامتی بدنم می شود.

تا موقعی که این اتفاقات را به تعداد زیاد و جدا از هم می بینیم، ذهن ما در دام گیر افتاده است. اما وقتی همبستگی را می بینیم، می بینیم که همه آنها تنها ظهور و بیان آن یک وجود واحد است. آن وقت راحت تر می توانیم از ذهن بیرون بپریم.

چون حقیقتاً تنها فقط "این لحظه" است که خود او است، که مولانا از آن به عنوان "باطن او" یاد می‌کند، و "اتفاق این لحظه" که همان ظهور و بیان زندگی است در این لحظه، که مولانا از آن به عنوان "ظاهر او" یاد می‌کند. شاید مثالهای آسمان و ابر، دریا و موج، سکوت و موسیقی، مثالهای ملموسی باشند برای ما. آسمان یک فضا است. فضای خالی و عدم. ابر و باد و برف و باران و پرندگان، همه ظهور و بیان بیرونی و فیزیکی هستند.

سکوت یک فضای خالی است. اما صدا و موسیقی از همان فضا بلند می‌شود، مدتی هست و سپس در همان فضا محو می‌شود. دریا و اقیانوس در عمق خود ساکن و آرام هستند، اما موجها و کفها از روی سطح آن بلند می‌شوند، و دوباره به همان اقیانوس بر می‌گردند و آرام می‌گیرند. پس "باطن او" سکوت، عدم، و سکون است. همین لحظه ابدی است و ظاهر او "اتفاق این لحظه" است. اتفاق این لحظه، نه اتفاقات این لحظه، و نه اتفاق هر لحظه.

یعنی تنها این لحظه است و اتفاق این لحظه، و هر دو هم یکی هستند. اتفاق این لحظه، در این لحظه بلند می‌شود، می‌رقصد و به نمایش در می‌آید، و دوباره در همین لحظه آرام می‌گیرد و محو و فنا می‌شود.


اتفاق این لحظه می‌آید که ما متوجه فضای اطراف اتفاق این لحظه بشویم. بفهمیم که ما آن فضای در برگیرنده هستیم. پس تا وقتی با اتفاقات اتفاق می‌افتیم، بالا و پایین می‌شویم، نمی‌توانیم به اصل او، و باطن او که کاملاً جدی است، آگاه شویم، و در ظاهر او که بازی است گیر می‌افتیم.

با احترام، پرینسا از کانادا



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود





برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی  
را در سایت زیر تماشا فرمایید.

[www.parvizshahbazi.com](http://www.parvizshahbazi.com)